بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

افق معرفت و ایقان را خورشید جهان افروز خاور حقیقت و عرفان را مهر
منیر و از سپهر حق پژوهی را ماه دو هفته پرده بردار چهرهٔ اسرار نغمهٔ حقی

گنجینهٔ خودرفته

از نتیجهٔ طبع ضیا بخش صوفی صافی دل آگاه کامل اهل علم و کمال فقید المثال منشی
بهاری لال صاحب متخلص به خودرفته کانپوری المولد بدایونی المسکن سلمه ذوالمنن

در مطبع مصطفائی [illegible] یافته افزا
از [illegible] تجلی [illegible]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

گفت استیر کجروی کجرو اگر — راست رو هر کس که شد آزاد شد
ور کجی ورزید کس خود رفته سان — مورد صداقت و بیداد شد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۲
هر که با نیکی به نیکان ربط ساخت — از بدی بگذشت و هم از بد گریخت
ورنه بی بهم و گمان ای دیده ور — بی سبب او آبروی خویش ریخت
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۳
هم کجا بد را نگو کس کی ستود — نیک را کس کی نکوهید ای عزیز
هر سزاوار ستایش گشت نیک — بد نکوهش را چه براے تمیز
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

...و هر که نیکی چشم داشت
...ت جو امید گندم هر که داشت
جز ملهوف کسی دگر بدی رواست
حیف هر دم بر چنین آدم بجاست
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

نوازش کهتران را هر که کرد
...ب احسان کرد و ابر چون خوان
برد پیش مهتران از خود نیاز
گشت بر روی دلش وا باب راز
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...زنان خویش و هم بیگانه را
...و وا و پیش بباید چه ن
هر که از روی بدی بنگریست بان
پس تو می‌بین پاک سوی این و آن
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...زنان گر بهر کردار بدی
...پهارش تن مده هشیار باش
خواهشی آورد پیش ای دیده ور
ورنه آسانت شود دشوار تر
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...رد دانا گر دو زن هرگز گشت
...ن شوی رسوا چو پیوندی با و
در همه خلقت زن آید بس قوی
جز بدی زو حرف نیکی نشنوی
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...پیر گیر دانا و مرد هوشمند
...یار از ریب و هم از کید شان
قرب نسوان کجا کرد اختیار
ورنه گردی خود پریشان یاد دار
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

...ذکور از پیر یا برنا و خرد
...شد ار از جنس یا غیرست او
اندرون پرده ره بد وای خبیر
گوش کن از من تو پند دلپذیر
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

با هر مردان هر رسته خادم اگر	خوشنما شد خادمه بهر زنان
ماجرا بشنیده ام هم دیده ام	در بود بالعکس خیزد فتنه ها
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۲ بیچیارن را درون پرده ها ن	دخل دا وآن کو شد از دانش برون
تو مآل اندیش ور نه بیگمان	[illegible] از بام او فتادی ذو فنون
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۳ با زنان رغبت کجا عاقل نمود	هر که غافل شد به نسوان دل نهاد
تو ز نفس شوم ایجان بیگریز	تا ببینی زین زنان اندر فساد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۴ چون بدل رغبت بعصیان کرده	از لباس راجبان کوسته [illegible]
پیوسته جوشیده زنگونه چون	جامه [illegible] چون پوشیده
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۵ [illegible] بغفلت محو شد و انشور ری	[illegible] از سهو سوی این وا
از تک چاه غافل جان من	[illegible] آتا نگوید که ها
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۶ کیست از چون و چرا دریافت ره	[illegible] ست از [illegible]
زین روش راه خدا هرگز [illegible]	[illegible] دل واکن بشنو این نکته را
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۷ خود مطیع نفس شد مردود و خوار	ای [illegible] خود بفرما کش مریز
رنج چون نفس کافر بید رنج	از مآل اندیش و ترس از رستخیز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

چون پسند نیکان غیبت نشد | تو زبان را ای پسر مردم مخند
ظاهر آرایی مکن از ریب و مکر | باطن آرایی کن از اندرز و پند
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۹ خود ندامت از قناعت کش نه برد | بر دو اهل آز رنج و هم عنا
نیک ساز و نیت نیکت بدان | نیت بد بد کند بشنو ز ما
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۰ همچه صد و اثبات گو داود دست | لیک نفس سوی احد راهی نداد
ز او طفلی که چون آن را پشت | فتنه جاهی که بود دور از سداد
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۱ اندر و نشه او عنا از جا گرفت | هیچ شغل سختی از دل بر کشد
هر که دعوی نموده خود و نوشت | شمع معنی کی بدل نور افگند
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۲ هر تکلیف ما واشته انکسار | هر چه از دل ابدان جمله سر است
بیرون پایان شما تو پا بیرون | ظاهر آرایی طریق خود نماست
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۳ حاسدان را سوخته جان نار حسد | ترس از نار حسد هستی خسی
حق فراموشی نه آیین نکوست | هم گزین از غضب ای دلبر بسی
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

۲۴ نه تو ملعون شیوه نار است جان | افترا بر دیگران هرگز نه جاست
از روا تهمت مزن بر دیگران | ورنه فعل کرده را آخر جزاست
از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بروید جو ز جو

٢٥ خود و اغوا خراب و خوار گشت … تو مرو از گفتهٔ اعدا ز جا
هم بدی کس مکن ای هوشدار … بر بدی مانده دل ای فنا
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٢٦ خود نما از کرده شد اندر بلا … خود ستا از گو هم جا مزن
هم مکن دل را سطیع بغض و کین … شیشه را بر سنگ و بر خارا مزن
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٢٧ خود پسندار پا ز حد بیرون گذاشت … تو مرو از جا ز گفت این و آن
و به یقین کوش و گمان را واگذار … گر ز ظن و شک نگردی مهربان
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٢٨ هر که نیکی کرد عجز آورد پیش … پای بند نخوت احسان مباش
کرده خود را ز راه عجب ان … خود بخود آماده تبیان مباش
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٢٩ گو نکو شد خیر کردن بالعموم … بالخصوص از من بشنو رمز نهان
از عیان بگذر نهانی خیر کن … از همه اعمال این بهتر بدان
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٣٠ خود ستا گر از نما گردید شاد … نیز باید از تکبر خود نما
کے گزیند از چنین این شیوه را … بل مآل اندیشش گوید برملا
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

٣١ خورده گیری شد هنر پیش خسان … پیش خاصان شد کجا غیبت هنر
گر تو مردی نفس را تنبیه کن … هر کسی آهو گیر ای بی‌خبر
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو

…ب تحقیق هرکس گشت او   پیر و موجد شد و هم اصفیا
…ندی خرفی و دفتر وا نمود   کے رسید آن رتبه را این ناسزا

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…کو بید و بد اندیشید و هم   بے هنر کو جست نهایت ایجوان
…فی بایسته نیکی … …   ور بهنر داری عجیب کسان

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…ت دانا گزید ار هوشمند   هم ز نادانان جسته رکه و اختیار
…پیس ز نا جنسان تو اینک میگریز   صحبت هم‌جنس دانا کن شعار

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…گنه کردی هشکر بوده   فاجری و راه نخوت میروی
…تو بدکاری کجا گردی نکو   تو که بدکاری نکو کے بدروی

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…سزا کردے پشیمان کم بئی   ناروا کردی و حیران نیستی
…پس تو حیوانی نئی انسان مگر   آگه از اسرار پنهان نیستی

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…ب سوے بد کجا آورده رو   بد کجا جسته است از نیکان پناه
…بدان امداد گر مردے مجو   گرچه افتی اندرون تیره چاه

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

…جز منشدی ترا بستوده بان   زین ستایش نیست شایان صرترا
…سنجو دبالی فنازی چون خسان   تو بجاے خویش باش اے دلربا

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

هر که نازش کرد بر نا کردنی — اختیار امر نا موزون نمود
آن بدل جا داد حق را هر که او — خواهش خاطر همه بیرون نمود
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۴
محو لذت سوده آفات شد — هم مطیع نفس شد اندر بلا
مهلک آمد مر ورا مر خاطئی — گر مآل اندیشی از غفلت برآ
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۵
محو خوبان نامآل اندیش گشت — گر تو بینی روی خوب از جا مرو
آن بلا از جنایت قلب را — یاد کن آخر تو این از من شنو
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۶
از بلاها هر چه آمد شد عجب — کین همه کآمد مرا از ماست این
هست پیدا از عمل خیزد همه — گر تو دانائی بدان خود راست این
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۷
بوالفضولان راه بیشی رفته اند — توکم خود پیش گیر ای نازنین
ور طلب بیشی کنی گردی ملول — زین طلب بگذر تو ای مرد گزین
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۸
خودستائی ابلهان را شد روا — ناقصان را خودنمائی می سزد
لازم آمد کج ادایان را کجی — از منی گر تو برائی می سزد
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۵۹
غفلت خواب و خور و قال ار ترا — از تعقل کرد خاطر در امان
پس بدل آن مگذران جز یاد حق — نیز ذکرش دار هر دم بر زبان
از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

خاطر کس از تو ار رنجیده شد
بذر بد در کشت زار دل مریز
از دعای بد بترس ای هوشیار
زانکه نخلش میدهد بر تلخ بار
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦١ کس کجا خود راه عرفان را شناخت
پس تو آن کن تا شود تائید غیب
تا نگردد پیدا مرا ایزد رهبرش
همدست هم وارساند بر درش
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦٢ هر که دست و دل بکار و یار کرد
هر که ظاهر خفته و دل بیدار داشت
هم ز دست و هم ز دل با کار شد
بیگمان او فائز دیدار شد
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦٣ لفظ از معنی بکار آمد اگر
جان با معنی بدست آرای و سام
گشت هم از جان جسد با اعتبار
تا شوی با اعتبار آسی بکار
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦٤ زندگی بگذشت در غفلت اگر
کی شود هم غیر ذلت حاصلت
گشت حاصل حیف و هم خفت ترا
چون نه حاصل شد کنون حسرت ترا
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦٥ آمد از یک حرف معنی بیشمار
گیر از آن یک حرف و یک معنی تو نیز
یک بود معنی و الفاظش کثیر
هم ز بسیار و کثیر ای مرد پیر
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

٦٦ راه دل رو بیگمان شد در ارم
خواه آفت ای ماه اندر غار و چاه
هم چشم رفت راه نفس دو
خواه بالا شو زیست از من شنو
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

گر یکی بتخانه با نقش و نگار — دیگری تو مسجدے افگند طرح
خوبی ایشان نگر بیرون ز حد — بیت دل آرا تو هم بخوف جرح

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

گمتر از علم یاری بوده است — با علیمان ساز وارسے بایدت
از زبان گر ذکر باری کرده — از درونت یادگاری بایدت

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

واجب آمد سستی باطن ترا — غیر آن خود کیف هر گونه خطاست
هم سر و عارضی لازم نشد — صاحب دل را ترا لیس کسے نزست

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

گر نکردی نیک بد کردی بسی — در زمان ماضی و هم حال خویش
کن نضائع وقت قال خود ببین — هم مده از دست استقبال خویش

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

هرکه ایفا وعده را ننمود بلان — بار آن بر گردن خود واگذاشت
او حذر نگزید از اعمال بد — هرکه خوف حشر اندر قلب داشت

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

هر کسی کو راستی را شیوه کرد — مرحبا صد مرحبا صد مرحبا
سکے تو پیشانے که دریابی مرام — چون نگفتی حرفے از روے صفا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

از منی هر کس که دوری برگزید — در امان شد او ز زرد لایزال
خوشخصالی عجز را کن اختیار — گوش دعوی را بدست دل بمال

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

ساخت هرکو اهتمام توبه هان — یافت ملک طاعتش بیشک نظام
طاعت بی توبه گر سازد کسی — کی شود منظور فهم است ناتمام

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۵ فخر بر فعل شیاطین هر که کرد — زو کجا دعوی انسانی سزد
هم کرانسانست و حیوانی شود — کی ورا دعوی سلطانی سزد

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۶ گو تو گشتی عامل اعمال نیک — گو تو گرد کعبه گردیدی و دید
خانهٔ حق خالی از غیر است دل — هان بچشم هوش اینک کن تو دید

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۷ عشق را عاشق شدن فرزانگیست — حسن را گر عاشقی دیوانه
تو ز خود بیگانه چون غافلان — شمع دل را گو کجا پروانه

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۸ گشت او پروانهٔ شمع قدیم — داشت هر کس بهره از فرزانگی
زاختیار امر و ترک نهی دور — چند خوانی از ره دیوانگی

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۷۹ قلب صافی جلوه گاه یار شد — دار خاطر را مصفا تا خدا
بدولت هان پرتو نور افگند — از زبان غیب بشنو این ندا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۰ از ته دل گفت هر کو نام حق — پس بیای دل ره عرفان شناخت
خاطر از آلودگی هر کس که شست — بر دل صافیش نور حق بتافت

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

محو راحت شد کجا دانش پژوه   غافل از روز جزا مانند ما
با همه بینش چرا او چون مکن   با همه دانش مشو محو هوا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۲
گر نجات از داغ عصیان را نبستا   هم بارض عفو رست از وی گناه
نیز گرداند منور قلب را   شمع را دارم برین معنی گواه
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۳
گر کجی بگزید نادان شعورے   در پس گمره و پیدا و بستگی
هر کسے کو راستے را شیوه کرد   راست در منزل رسید او بستگی
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۴
هر که از کردار بد نادم نشد   در زمان افتاد در چاه بلا
توبه کن از ماجرا نادم بشو   در گذر از ما کدر جو ما صفا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۵
ماجرای من ز بو نیست از همه   شرمگینم تا چه سازم داورا
بخشش توفیقم رحم تا از گنه   هم وهم بر دل همین هر دم دعا
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۶
لهو در طفلے نبود از خوشنما   در جوانی سهو تو واجب نبود
گر به پیری هم نه سازی یاد حق   بهره ات جمله زیان باشد نه سود
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

۸۷
نیک از نیکان و بد آمد ز بد   هر که بر لوح دل خود این نگاشت
از بدیهاے کسان خود رفته سنان   هم زبان و خامه و دل پاس داشت
از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

عجب و کین همو دا و گمراه شد	کی پذیرد قلب سالک این چنین
خانه دل آمد مکین و او ولی	این نشد هان خانه بهر عجب و کین
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۸۹ از تغافل پرده بر روی دل	هوشیار افگند کی ای باوقار
دور ساز این پرده را از روی خود	تا بخود یابی خدا را یاو دار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۰ شغل پنهان ذکر خفی هر زمان	این چنین نامد بگه از اصفیا
باش با حق کار دنیا نیز ساز	هم درون وقت را تو اینک دهفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۱ دل که شد منزل گه یزدان پاک	ماسوا را این کجا شد خانه یار
ده قرار اینک نه جز این دور رو	غیر حق در وی نباشد سازگار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۲ هر کسی کو مصحف دل خوانده‌ان	قطره از دریا و دریا قطره دید
از ره تا دیده دل دان یقین	طالب عرفان بسوی حق رسید
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۳ هر که حق را دید عالم را ندید	هر که عالم دید حق شد زو نهان
بنگر اینک از زمین هم تا سما	چشم بینش گر ترا دادند هان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۴ هر که عمر خود بغفلت بگذراند	جز ندامت کی بدست آورد بار
آب شو از دیده بار آید کنون	تا حضور یار دریابی تو باز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

۹۵ بازگشته از همه تقصیر خود	از ندامت هر که عذر آورد پیش
از هوا و حرص شد اندر امان	هر که تائب گشت بر تقصیر خویش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۶ مستتر شد حق بمحسوسات هم	خود بمعقولات دریابی و گر
کن نظر از خلق بر خلاق آن	هم ز مصنوعات بر صانع نگر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۷ گو جفا از دلبر آید بر کسی	خوش کجا باشد ز یارش زینهار
توبه کردن بزیر حکم رب	باش در فرمان او ای هیچکار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۸ هر که شد مست نگاه یار هان	باده را کی کرد پس او اختیار
در حقیقت باده را هر کس خورد	شد گرفتار صعوبات خمار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۹۹ مست باطن مست شد بی جام می	مست ظاهر مست کی شد بی مدام
کام یابی ار تو اهل باطنی	اهل ظاهر ماند آخر ناتمام
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۰ غرق بحر بیخودی هر کس شد	گوهر مقصد بدست آید ورا
گر کمان تیر قدرت سازی بفکر	بر هدف آید خدنگت بیخطا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۱ خودشناس آن گو شد ای حق پژوه	محرم راز کسی کجا سازند هین
گر تو دانائی نگر از چشم غور	خویشتن را بشناس ای مرد متین
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۲ سهو کردی یاد مرگ ای هوشمند	محو گردی یاد جانان یاد دار
این تغافل شد نه شایان زینهار	این سخن از اهل عرفان یاد دار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۳ گر عرض گردید تن جوهر روان	هم تو جوهر را دران پنهان شناس
شد چو غیر آن این دگر جانان بود	پس تو این حق دان و باطل آن شناس
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۴ هر کسی کو نفس را فرمان نبرد	اتقا بگزید و خود عصیان نکرد
نفع حاصل را ز خود نقصان نساخت	همچنین مضمون خوش نسیان نکرد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۵ هر که نادم شد ز فعل ماجرا	هم بحال حال شد او مهربان
از مضی بگذر تو یاد حق نما	وقت مستقبل مده پس رایگان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۶ بیخودان دیدند هان در بیخودی	اندرون دل رخ جانان نگر
هم تو بیخود گرد و هشیار شو	بهر رفتن هر زمان بسته کمر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۷ داشتم خود را نه باز از معصیت	هم به ایزد خیزدم هان پناه
آه خیزد از درون من نه چون	بید بد عظیم با این بیت انتباه
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۰۸ گرچه کاهیدم ز عصیان در هوس	از خیال عفو بالیدم بخویش
گر گنهگار هی تو ذیل عفو گیر	هان مشو مضطر مشو خاطر پریش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۰۹
شد کجا پوشیده کردار بدم
ظاهر است این رحمتش بخشایدم
جمله نیک و بد بر حق باهر است
آنکه گفت اینگونه گو خوشش ظاهر است

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۰
کرده ام ناکردنیها بیحساب
پیش تو غفاری بخشا ایزدا
پارسائی نامد از من زینهار
تا نگوئیدم که ای غافل ز کار

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۱
از جوارح هر چه آمد در ظهور
از بدیها صحو کن ای ذوالمنن
وانکه خود گردید در خاطر نهان
تا نیارد کس ز بهرم بد زبان

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۲
بنده جز تو زنهار از کس نخواست
از گناهم درگذر کن قادرا
عاصیان را مر تویی آمرزگار
تا نگوید کس که ای دور از وقار

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۳
چشم کردی تا عطا از بهر دید
دیده بینا هم بده از جا دلم
هم عنان قلب وادی مرورا
پس چرا خلقم بگوید وادرا

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۴
تا ب عرفان هرکه بر خود باز کرد
تا نگردی بیخبر از خویشتن
با سرور سر بدی دمساز شد
کی توانی محرم این راز شد

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۵
نسبت اعمال خود بر خود نه جاست
بی تعلق کار کن پس درگذر
شد عزازیل از منی مردود و خوار
از ابای فعل واز یادش کار

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۱۶ دامن شب خاص فکرت هر که کرد	در قصور محو شد او بی کلام
پوشش را گذار ای خود رفته تا	هم تو مانی محو عرفان مستدام
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۱۷ دامن شب باب عرفان جان من	بهر رخ شب زنده داران گشته وا
تا نگردی ز حق ای ارجمند	دامن شب گیر و فکرت می نما
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۱۸ کی شود ست یار در دیر و حرم	کی از این پندار شد آگه دلت
کی دل خوابیده ات بیدار شد	کی از این پندار شد حل مشکلت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۱۹ هر که حق را جست اندر دل بیافت	تو درون دیر و هم کعبه مجو
جوی اندر دل که تا یابی ورا	هان پی این وهم آن اصلا مپو
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۲۰ چون سر و کار تو شد با این و آن	پس به بزم یار کی بارت شود
گر نه از زنگار شد صافی دلت	کی ترا دیدار دلدارت شود
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۲۱ بر تن خاکی کسی کی ناز کرد	هر که کرد او بیگمان گردید خوار
این لباس جسم مهمل بیش نیست	جان شیرین پیش جانان کن نثار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
۱۲۲ گشت گر فانوس شمع حق دلت	بیگمان بخشد سر و سرمدی
این نهان در بیخودی بینی مشو	باز چشم هوش کن ار بخردی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۳ هر دم اسم پاک سوهم چون ترا — بے ارادت ورد شد ای دیده ور سلطان
هم شبان و روز و هم در تو هم لفظ — بس چرا ای بے خبر زین رهگذر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۴ گفته ام بے پرده از نا گفتنے — وان همه آورده ام اندر کتاب
از صواب آن نیست کی باشد خطا — با خود و با هیچ خود دارم خطاب

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۵ صبح خیزی هر که عادت کرده آن — خاطرش چون غنچه بکشود و دگر
بوی اخلاق خوشش هر سو برد — چون صبا هر کس ترا باید نگر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۶ کے روا شد فخر بر مال و منال — جوهر ذاتی اگر دارے بیا
ور نداری نازشت تا خوش بود — گر تو مردی ورد دل حاصل نما

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۷ هر که آسان خواست او دشوار را — دامن شب دیده گریان بایدش
کرد هر کو آرزوی دید یار — ورنه دل درد پنهان بایدش

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۸ درد دل از جمله کالا بهتر است — از مکافات عمل بیمت خوش ست
هم تنفر از زر و سیمت بجاست — خودسری بگذار تسلیمت خوش ست

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۲۹ گر گنه کردم پشیمانم از آن — داورا درمانده ام عذرم پذیر
گیر دستم هم گناهم عفو کن — تا نگوید کس مرا کاسے مرد پیر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۰ عذر آورده دعاها کرده ام
باز میگویم دل افسرده را
کن اجابت وا دعا جز تو از
بر فعال خویشتن دیگر مناز
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۱ از حضور قلب واشد باب راز
عیب پوشش دیده کس را بدر
بر من و تو در حضور قلب کوشش
زانکه میگوید دلم در گوش هوش
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۲ خود نهان شد رازش اندر بیخودی
هر که را باشد خرد اندر دماغ
گر تو میخواهی که دریابی بکوش
کوشش اینک بیخودی را باده کوش
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۳ گشته ام خود رفته گو در یاد حق
هیچ گر ایزدم بخشد گناه
عفو خواهم لیک زو پیش از هلاک
تا نگوید هم که راست اندوهناک
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۴ خود کدورت هر که در دل جمع کرد
گر شعوری داری از دعوی گذر
سینه صفائی یافته اندر دل سرور
گوش کن این نکته از نزدیک و دور
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۵ هر کسی گوید ترا نیکو شود
هم مآل کار نیکو هر که خواست
ناصحان را از زبان دل شنود
این سخن بشتاب بگوش دل شنود
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۶ قول خود رفته یقین هر کس که کرد
پس تو از خود رفتگی واصل شوی
گشت او خود رفته از روی یقین
گوید باید دیگرت است نکته چنین
از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۷ هر که روز و شب نفس را پاس داشت — یک نفس بیجا نزد واے رشک ماه
یافت حق را اندرون دل شتاب — پس تو هم هشدار و غیر حق مخواه

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۸ هست حق کل هم تو ای جزو ضعیف — قطره‌ ای تو او چو دریا است ای دبیر
جزو را تو محو کل ساز اے عزیز — قطره را هم رنگ دریا بگیر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۳۹ یافت ایزد زیر دالست کو — کس ز شغل و فکر کے یابد ورا
لیک هر دم ساز و کہ شکر حق — هم بیا باش ساز نقد جان فدا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۰ بیخودان و بیخودی واصل شدند — تو خودی بگذار انسانی اگر
باش با حق نیز در خود تنگ‌ دلے — با خودی می باش شیطانی اگر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۱ مرجع کل مرجع صاحبان است — کے نرا نیست رجوع ما سواه
غیر ایزد نیست در وی درون — خیز و در یاب از دل گمراه راه

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۲ خود به بیرون کعبه گر یابان شدند — خویشتن را بر تو در دیر جهان (یعنی دل ۱۲)
هست پنهان اندرون دل چو یار — پس عیان هرگز مجو در این و آن

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۴۳ این دو بینا شد این و آن نگر — احولیت واگذار اے نکته دان
جنگ یکجا شد اگر دانستے — جمله را یک کن تصور بیگمان

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٤ هر دل که دید روی آن صنم — دید هر کو دل صفا کرد از غبار
بگذر از تعبیرش بحق پیوند ساز — هوشیار ای بندهٔ غفلت شعار

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٥ هر که ظاهر جست باطن را نه دید — گر تو مست باطنی ظاهر مجو
سوخته دل را بشو از آب چشم — بخود دانه این ره نادیده بو

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٦ از منی و خود سری هر کس گذشت — گشته از بنیاد سرای سروری
تا برون نے اندرون آگه شدے — حق نه بینی تا ز باطل نگذری

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٧ کس ازین وهم ازان طرفی نه بست — هرزه سوے دیده هم گه کعبه
شو سے خاطر را که از آلودگے — از زبان دل بخیز سخن هم مگو

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٨ عاقلانه گشتی از دیر و حرم — غافلانه عالم در دنیا مزن
از تغافل دور همدم شو بدل — وقت ضائع هان مکن بشنو سخن

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٤٩ اوست جمله عالم و عالم ازوست — در همه حق بین و سے کن جستجو
جوے حق را از یقین اندرون — سر مگردان از در لا تقنطوا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

١٥٠ ای که بست تکیه بر عمر دو روز — از فضولیها تا چون فرصت است
کوته آمد رشتهٔ عمرت کنون — پس ز غفلت بگذران گر آگهی است

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

غافل است آن کو بفانی تنے ناز کرد — بایدت با ما ہو الباقی بسا
از نیاز از سر فرو و آرمی بیار — یار گردد مر ولت را و لنوا

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۲ گو زہر صنع است نورش جلوہ دہ — لیک کی دیدہ است غیر دیدہ
نیست بیرون از توہم ای ہوشمند — غور کن در خویش و نورش می نگر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۳ خیر گرد آن کس کہ دستی داشت او — دل اگر داری تآل اندیشہ کن
حال عالم بین و عبرت گیر از و — در زمین دل ز غیرت ریشہ کن

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۴ کس برون از خویشتن حق را نیافت — غیر کی باشد درون دل نگر
غیر بینان خود و بینا نہ اند ہان — تو مکن جز یک باین و آن نظر

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

۱۵۵ یکصد و پنجاہ و پنج آمد کنون — بند این ترجیع چون کردم شمار
بس مآل اندیش ای دل شو خموش — تا مآل اندیش را از من نگار

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

تاریخات طبع ترجیع بند خود رفتہ

قطعہ تاریخ نتیجہ فکر جناب منشی کیندن لال صاحب گوہر بدایونی

خود رفتہ نے لیا کتاب لکھی واللہ — ہین جس مین مواعظ و نصائح اعلی
از بس ہے کتاب بے مثال و نافع — مصرعہ تاریخ کا یہ جی مین ہوا
۱۹۴۵
سمبت مین لکھی ہے مین نے گوہر تاریخ — مرات خیال آفتاب اعلی

سمبت ۱۹۴۵ بکرم

قطعہ تاریخ از المعی لوذعی جناب منشی رام دیال صاحب رسا بدایونی

گلزار نصائح و مواعظ ہے کتاب	ہے باغ ہوا رشک ریاض فردوس
جس وقت چھپا تو میں نے فوراً لکھی	تاریخ رسا رشک ریاض فردوس
	۱۸۸۱ع

قطعہ تاریخ نتیجہ طبع وقاد ذہن نقاد جناب منشی دیبی پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر مدارس بدایون

خوب ترجیع بند لکھا ہے	منشی صاحب نے جو ہیں مرد لیق
صاحب علم و فضل و اہل کرم	عالم و عامل و ذکے و خلیق

لکھی تاریخ سہ ہجری میں ہیں

نخل تحقیق	و	دفتر تدقیق
۱۲۹۸ھ		۱۲۹۸ھ

خاتمۃ الطبع

للّٰہ الحمد والمنہ کہ در ذیول النعرہ تا در ترجیع بند کہ سواد وش را سرمہ دیدۂ اہل بصیرت خواندن سزا و مضامینش سحر البیان جان افروز گفتن روا آنچہ اللہ نامش ترجیع بند خود رفتہ از طبع وقّاد فکر رسای صافی دل عدیم المثال منشی بہاری لال صاحب متخلص بہ خود رفتہ کانپوری المولد بدایونی المسکن بصحت الکن مقام لکھنؤ بماہ نومبر ۱۸۸۱ع مطابق ماہ ذی الحجہ ۱۲۹۸ھ در مطبع نامی منشی نولکشور لباس طباعت در بر کشید